

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)

سال بیستم، دوره جدید، شماره 7، پیاپی 87، پاییز 1389

ریشه‌های بحران در روابط امین و مأمون

علی ناظمیان فرد¹

چکیده

در پی مرگ هارون الرشید در سال 193 هجری، خلافت عباسی به ورطهٔ یک بحران سیاسی فرو غلطید و قلمرو آن با محوریت بغداد و مرو دو پاره شد. بیشتر تاریخ‌نگاران سده‌های آغازین اسلامی بر این باورند که تیرگی روابط میان امین و مأمون از آنجا آغاز شد که پس از مرگ هارون، فرزندش امین عهدنامهٔ پدر را که طی آن قلمرو عباسی میان او و برادرش، مأمون، تقسیم شده بود نقض کرد و حق مأمون را برای جانشینی نادیده گرفت. مأمون نیز در یک واکنش خشم‌آلود، برای احقاق حق خویش و کوتاه کردن دست امین، نیروهای خود را به بغداد فرستاد تا با تصرف این شهر و از میان برداشتن خلیفه، قدرت را به سود او یکپارچه کنند. این مقاله با رویکردی متفاوت از آنچه تاکنون دربارهٔ خاستگاه بحران در روابط امین و مأمون ذکر شده است، می‌کوشد تا در پرتو داده‌های تاریخی و تحلیل محتوای عهدنامهٔ هارون، نشان دهد که: نخست، هارون در عهدنامهٔ مکه، قلمرو خود را میان فرزندانش تقسیم نکرد و حوزهٔ اختیار و اقتدار

1. استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد Movarrekh@gmail. Com

تاریخ تصویب: 90/8/16

تاریخ دریافت: 89/4/15

آسی آن‌ها را از یکدیگر متمایز نداشت، بلکه تنها هدف او از انعقاد عهدنامه یاد شده، تثبیت ترتیب و توالی جانشینی بعد از خود توسط امین و مأمون - و جلوگیری از ایجاد اختلاف میان آن‌ها - بود؛ دوم اینکه، جزئیات مربوط به مستقل بودن منطقه خراسان بعدها پس از پیروزی مأمون بر امین به بندهای عهدنامه افزوده شد تا مأمون به استناد آن، حاکمیت خود را، از حیث قانونی، بر مناطق شرقی خلافت اسلامی موجه سازد و امین را ناقض عهدنامه و مسبب واقعی جنگ داخلی معرفی کند؛ سوم اینکه، نافرمانی مأمون در برابر خلیفه (امین) و استتکاف از اجرای فرامین او - که در عمل، نشان از خودرأیی و استقلال طلبی مأمون و نقض آشکار عهدنامه هارون داشت - زمینه را برای ایجاد بحران فراهم کرد.

واژه‌های کلیدی: امین، خلیفه، عهدنامه مکه، مأمون، هارون، والی.

مقدمه

بحرانی که پس از مرگ هارون در روابط میان فرزندان او - امین و مأمون - پدید آمد و به شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی میان این دو انجامید، فصل تیره و تاری را در تاریخ خلافت عباسیان، که تا این زمان در اوج شکوه و عظمت، روزگار می‌گذرانید رقم زد و از همان آغاز توجه تاریخ‌نگاران و پژوهشگران را به خود جلب نمود تا با واکاوی این رویداد مهم، مبنای منطقی و خردپسندی را برای توجیه درگیری‌های فرزندان خلیفه و آشفتگی جامعه تحت امر خلافت که برای نخستین بار در عصر عباسیان، سرنوشت آن با توسل به زور رقم می‌خورد، جستجو کنند.

اختلاف میان امین و مأمون اندکی پس از مرگ هارون و فرو نشستن شورش رافع بن لیث در سمرقند آغاز شد. هارون در اردو کشی خود به خراسان برای سرکوب شورش رافع بن لیث، فرزندش مأمون و شماری از عناصر برجسته حکومتی نظیر فضل بن ربیع، هرثمه بن اعین و فضل بن سهل را با خود برد. خلیفه که در این سفر از بیماری جانکاهی رنج می‌برد، توس را پایگاه خود قرار داد و مأمون را به مرو فرستاد تا به سازماندهی و اعزام سپاه هرثمه برای فرو نشانیدن شورش

رافع بن لیث پیردازد. چندی نگذشت که هارون در توس چشم از جهان فرو بست و نیروهای همراه او، که چند ماه از خانواده‌های خود در بغداد به دور مانده بودند، به درخواست فضل بن ربیع به بغداد بازگشتند (ابن کثیر، 1977: 223/10؛ ابن طقطقی، 1367: 290) اما مأمون در مرو ماند و به بهانه دفاع از مرزهای شرقی خلافت اسلامی، در طول سال‌هایی که امین در مقام خلیفه در بغداد بر جای هارون نشست، به عنوان والی خراسان به بغداد باز نگشت. با این حال، بازگشت نیروهای هارون به بغداد - که برخی آن را به دستور محرمانه امین دانسته‌اند (جهشیری، 1348: 351) - در چشم هواداران مأمون به منزله نوعی عقب‌نشینی خائنانه و دخالت خلیفه، امین، در حوزه اختیارات برادرش نگریسته شد و همین امر زمینه را برای تیرگی روابط طرفین مهیا کرد.

نشانه‌هایی از ناسازگاری و اختلاف میان دو برادر را می‌توان در تلاش‌های امین برای گسترش اقتدار خود در مناطق شرقی خلافت اسلامی - که مأمون خود را حاکم آنجا می‌شمرد - مشاهده کرد. امین، که مأمون را ملزم به رعایت و اطاعت از خود می‌دانست، برای رسیدن به این هدف، از وی خواست تا بخشی از مالیات خراسان را به خزانه مرکزی در بغداد ارسال نماید. او در اقدامی دیگر به انتصاب مأموران برید در مناطق شرقی خلافت پرداخت و بخشی از قشون نظامی مستقر در خراسان را به بغداد فرا خواند (طبری، بی‌تا: 366/8). مأمون نیز، که محدوده اختیارات خود را مستقل از قلمرو امین می‌دانست اقدامات او را دخالت در امور داخلی و نقض استقلال خود تلقی کرد و در واکنش به سیاست‌های خلیفه بغداد، خود را در خراسان، امام‌الهدی نامید (سیوطی، 1406: 340؛ طبری، بی‌تا: 376/8).

در همین ایام بود که امین فرزند خود - موسی ناطق‌بالحق - را در ردیف جانشینان خویش - پس از مأمون و مؤتمن - قرار داد و سپس با حذف نام مؤتمن، او را بر جای وی - بعد از مأمون - نشانند و چون مأمون با این امر به مخالفت پرداخت خلیفه فرزندش را به عنوان ولیعهد خود به جای مأمون ارتقا داد و نام مأمون را از خطبه انداخت (العیون و الحدائق، 1869: 323). مأمون نیز، در واکنشی، به حذف سکه‌های امین در خراسان و ضرب سکه‌های جدید دست زد و نام امین را از طراز حذف نمود (ابن کثیر، 1977: 224/10؛ طبری، بی‌تا: 375/8). همین امر پیوندهای او را با خلیفه بغداد از هم گسست و زمینه را برای رویارویی آنان هموار کرد.

با تشدید اختلاف میان امین و مأمون دو گروه ژنوپلتیک وارد عمل شدند؛ یکی در شرق و دیگری در غرب. این دو گروه، اختلافات را در شکل نژادی ایرانی‌گرایی و عرب‌گرایی نمایندگی نکردند، بلکه به تشدید آن در شکل خانگی و خاندانی دامن زدند (Gabrieli, 1960: 437). در صف مقدم حامیان مأمون، که از حیث نژادی و اجتماعی از بافت متنوعی برخوردار بودند، اشراف زمین‌داری جای داشتند که پیش از این از سوء رفتار حاکمان عباسی در خراسان به ستوه آمده بودند و شکوه‌ها و اعتراض‌های آن‌ها در بغداد راه به جایی نبرده بود؛ لذا برای رهایی خود از شرایط دشواری که بدان گرفتار شده بودند به شورش‌هایی نظیر شورش رافع بن لیث پیوسته بودند (Kennedy, 1981: 138). از سوی دیگر، امین به حمایت ابناء، متکی بود که اخلاف ایرانیانی به شمار می‌آمدند که سال‌ها پیش، در پیروزی انقلاب عباسیان نقش اساسی ایفا نمودند و سپس در عراق سکنا گزیدند و سپاه محافظ خلافت را تشکیل دادند (Idem, 2001: 108).

بغداد که در پی تشدید بحران در روابط امین و مأمون به آوردگاه فریقین بدل شده بود، پس از یک سال و اندی مقاومت، به دست نیروهای مأمون افتاد و سر بریده امین به نشانه فتح و ظفر به مرو فرستاده شد تا مأمون در سپهر سیاسی خلافت عباسی - که بی‌خليفة مانده بود - ردای خلافت را بر تن کند و بر مسند ریاست عالی جهان اسلام تکیه زند؛ با این حال، وجدان جمعی جامعه اسلامی در او به چشم خلیفه‌ای می‌نگریست که با خشونت و به‌کارگیری زور، خلافت اسلامی را فراچنگ آورده بود؛ در حالی که می‌توانست با عمل به وصیت پدرش، هارون، به شیوه «استخلاف» زمامدار امور مسلمین شود و از توسل به شیوه «استیلا و تغلب» - که امویان برای نخستین بار در تاریخ اسلام به آن تمسک جستند - اجتناب نماید. بنابراین، دستگاه‌های تبلیغی او باید وارد عمل شوند تا برای پیروزی وی بر امین و جلوس او برجای خلیفه مقتول مشروعیتی جستجو کنند. نیل به این هدف مستلزم آن بود که اولاً حوزه اقتدار مأمون در خراسان را مستقل از محدوده اختیارات امین جلوه دهند؛ ثانیاً امین را ناقض استقلال مأمون، خائن به عهدنامه هارون، مسئول و آغازگر جنگ داخلی معرفی کنند.

بی تردید، بازسازی صورت واقعه و روشن ساختن موضوع جز از راه دقت بیشتر در متن عهدنامه مکه و برخورد انتقادی با آن - به منظور کشف روابط پنهان در لایه‌های درونی آن - به شیوه ژرف کاوانه و تحلیل محتوا میسر و ممکن نخواهد بود.

عهدنامه مکه

چند ماه پیش از سقوط برمکیان، هارون برای انجام مناسک حج راهی مکه شد و شماری از معاریف بنی‌هاشم و عناصر برجسته عباسی و دو تن از فرزندانش - امین و مأمون - را به همراه خود برد. خلیفه بر آن شده بود تا با تنظیم عهدنامه‌ای میان امین و مأمون مسئله جانشینی بعد از خود را حل کند (طبری، بی تا: 277/8؛ ابن حیب، 1361ق: 38). هرچند او پیش از این، آن‌ها را به عنوان جانشینان خود نامزد کرده بود (سیوطی، 1406: 331)، این بار در سال 186 هجری می‌خواست با انعقاد عهدنامه‌ای در مکه، آنان را به پذیرش و رعایت حقوق یکدیگر متعهد سازد (ابن اثیر، 1385ق: 137/6؛ مسعودی، 1948: 364/3؛ ابن کثیر، 1977: 186/10)؛ بنابراین در راستای همین هدف، پسرانش را به درون کعبه برد و با هریک از آن‌ها مذاکره خصوصی کرد. در این گفتگوها متنی را به آن‌ها القا کرد که گویای طرح جانشینی متوالی امین و مأمون بود و از آن‌ها خواست تا آن را به نگارش در آورند و بر پایندی به آن سوگند یاد کنند (طبری، 278/8؛ ازرقی، 1368: 181-180). این عهدنامه که در دو سند جداگانه به نام امین و مأمون تنظیم گردید مشتمل بر نکاتی بود که هریک از طرفین به دیگری متعهد شده بود.

در سندی که یعقوبی و ازرقی از آن به عهدنامه امین یاد می‌کنند و آن را همان عهدنامه مکه می‌دانند، امین متعهد می‌شود که:

1. ولیعهدی مأمون را به عنوان جانشینی بعد از خود به رسمیت شناسد.
2. به خلع مأمون اقدام نکند و هیچ کس را در ولیعهدی بر او مقدم نشمارد.
3. ولایت مأمون بر خراسان و تصدی او بر طراز، برید و بیت‌المال این منطقه را محترم شمارد.
4. هیچ کس را در حکومت خراسان با مأمون شریک نسازد.
5. به جان و مال مأمون تجاوز نکند و در حوزه خصوصی و عمومی او وارد نشود.

6. از آنچه امیرالمؤمنین هارون در طول حیات خود -اعم از خراج و صدقات و عشور- به مأمون بخشیده است حساب نکشد.
 7. از هیچ یک از کارکنان، منشیان و کارگزارانی که با مأمون در خراسان اقامت گزیده اند حساب نکشد.
 8. شرارت بدخواهان را از مأمون دور سازد.
 9. در نهان و آشکار به سخن بدگویان علیه مأمون گوش فرا ندهد.
 10. در صورت بروز اختلاف میان او و مأمون، رأی مأمون را فصل الخطاب بداند.
 11. در صورت لزوم، نیروهای نظامی خود را به یاری مأمون اعزام نماید و در دفاع از او کوتاهی نکند.
 12. هیچ یک از فرماندهان و سپاهیان و ملازمان و منشیان و غلامان و خدمتکاران مأمون را از همراهی با او باز ندارد.
 13. به منابع مالی و نظامی مأمون چشم ندوزد.
 14. در صورت عدول از تعهداتش نسبت به مأمون، به خدا و رسول کافر باشد و زنان او سه طلاقه باشند (یعقوبی، 1413: 363/2؛ ازرقی، 1368: 185-182).
- در سند دوم که به عهدنامه مأمون شهرت یافته است، ابتدا تعهدات امین تکرار می شود و سپس مأمون تعهدات خود را با این قید تصریح می نماید که اگر امین به همه تعهدات خود عمل کند او نیز متعهد می شود که:
1. از امین اطاعت کند و به او خیانت نرزد.
 2. نسبت به امین وفادار بماند و عهدشکنی نکند.
 3. از امین فرمانبرداری کند و از یاری او دریغ نرزد.
 4. هیچ کس را بر امین مقدم ندارد.
 5. در صورت درخواست امین به کمک های نظامی از اجابت آن خودداری نکند.
 6. در صورتی که امیرالمؤمنین هارون جانشین سوم خود را تعیین نکند، حق تعیین جانشین را از آن امین بداند.

7. در صورتی که امین به همه تعهداتش عمل کند اما او از انجام تعهداتش استنکاف نماید، به خدا و رسول و معاد کافر باشد و زناش سه طلاقه باشند (یعقوبی، 1413: 367/2؛ ازرقی، 1368: 187-185).

هارون پس از اتمام عهدنامه‌ها از فقها و عموم مردم خواست تا به آن سوگند وفاداری یاد کنند (نخجوانی، 1344: 153). آن‌گاه دستور داد تا آن‌ها را در کعبه بیاویزند. این عهدنامه‌ها در کعبه ماند تا اینکه داوود بن عیسی بن موسی - کارگزار امین در حجاز که خود از شاهدان تدوین آن‌ها بود - به هنگام محاصره بغداد توسط نیروهای مأمون، در یک تغییر موضع آشکار، عهدنامه‌ها را از میان برد (طبری، بی تا: 439/8). این قرینه گویای آن است که میان او و مأمون نوعی تبانی صورت گرفته است که هیچ نشانی از عهدنامه را باقی نگذارند تا بعدها، این کار به امین و فضل بن ربیع نسبت داده شود (ازدی، 1967: 302؛ جهشیاری، 1348: 367؛ سیوطی، 1406: 339؛ ازرقی، 1368: 187).

نقد و تحلیل محتوای عهدنامه مکه

عهدنامه مکه از آن حیث اهمیت دارد که تنها متنی است که در خصوص مسئله جانشینی به هارون نسبت داده شده است. به یقین نمی‌توان ادعا کرد که نسخه موجود همان متن هارون در مکه است و فرزندان آن را به نگارش درآوردند؛ زیرا محتوای آن به گونه‌ای تنظیم شده است که تردید درباره غیر اصیل بودن آن را قوت بیشتر می‌کند. با این حال، از آنجا که متن عهدنامه می‌تواند در هر گونه بررسی تاریخی و حقوقی درباره درگیری‌های امین و مأمون به عنوان منبع اصلی و سند دست اول، محل رجوع پژوهشگران قرار گیرد، ضرورت دارد که ابتدا نکات اصلی عهدنامه بر بنیاد اهداف هارون از انعقاد آن، بررسی شود تا از این رهگذر سایر مواردی که مأمون پس از دوران جنگ داخلی بدان افزوده است روشن گردد. این کار را می‌توان از راه بررسی سبک - شناختی عهدنامه و نقد درونی متن و سپس با کشف پیوندهایی میان قیود عهدنامه و نوع مشاجرات میان امین و مأمون به انجام رساند.

ابتدا لازم است دو مسئله را از یکدیگر تفکیک کرد: نخست اینکه نص عهدنامه موجود بر توالی جانشینی فرزندان خلیفه- امین و مأمون- تصریح تام نموده است؛ دیگر اینکه عهدنامه فعلی با تفکیک قلمرو مأمون از حوزه اختیارات امین برای حکمرانی متقارن آنها، دولت عباسی را از درون به دو بخش تقسیم کرده است. در باب مسئله اول، بدیهی است نمی توان انکار کرد که هارون دو تن از فرزندانش را برای جانشینی خود نامزد کرد. این امر نه تنها در منابع تاریخی به کرات گزارش شده است، بلکه شواهد سکه شناختی نیز صحت آن را تایید می کنند (قاضی، 1965: 181). اما مسئله دوم دشوارتر از آن است که بتوان به آسانی از آن عبور کرد؛ زیرا این مسئله و توابع آن، عمده ترین محور عهدنامه منتسب به هارون را تشکیل می دهند که شناخت صحت و اصالت آن نیازمند ژرف اندیشی عقلانی و ریشه یابی ها و نکته سنجی های تاریخی است.

متن عهدنامه مکه در سه منبع تاریخی قرون نخستین اسلامی: تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری و اخبار مکه منعکس شده است (یعقوبی، 1413: 363/2؛ طبری، بی تا: 278/8؛ ازرقی، 1368: 187). از میان این ها، یعقوبی و ازرقی گزارش های نسبتاً مشابهی را از این عهدنامه ارائه می کنند. طبری نیز در باب عهدنامه مأمون با این دو، هم رأیی نشان می دهد اما روایت او از عهدنامه امین از حیث محتوا و تفصیل متفاوت است. شاید بتوان ادعا کرد که روایت طبری در قیاس با روایت یعقوبی و ازرقی اعتبار کمتری دارد؛ زیرا به لحاظ سبک و محتوا، آشفتگی هایی در آن دیده می شود. برای نمونه، در روایت یعقوبی، عهدنامه امین از زبان خود او گزارش شده است اما متن روایت طبری در این خصوص، پیوسته از شکل مستقیم به غیر مستقیم- حتی در یک بند- در نوسان است. گزارش او با وعده ها و تعهدات امین به مأمون- در حضور هارون- آغاز می شود اما یکباره با زبان سوم شخص به بیان گفته های هارون می پردازد؛ به همین سان، ناپیوستگی مضمونی نیز مزید بر آشفتگی سبک روایت او شده است. برای مثال، در روایت او گرچه به نامزدی مؤتمن در قرمیسین به عنوان جانشین سوم هارون اشاره شده است، این حادثه را مربوط به سه سال پیش از آنکه خلیفه به جانب شرق روی آورد، پنداشته است. شاید طبری در اینجا روشی را در تاریخ نگاری خود به کار گرفته است که همه گزارش های مربوط به جانشینی هارون را یک جا عرضه کند؛ به همین سبب رویدادهای مختلف سال 186 و 189 هجری را به هم درآمیخته است.

زمان پریشی طبری در ادغام حوادث سال‌های یاد شده مؤید این معناست که روایت او از عهدنامه‌امین انسجام لازم منطقی ندارد. او از محدوده جغرافیایی قلمرو مأمون نیز روایت‌های مختلفی به دست می‌دهد؛ نخست در تحدید قلمرو او می‌گوید: «امیرالمومنین، هارون حکومت یرخراسان و سرحدات آن را به مأمون واگذار کرد.» (طبری، بی‌تا: 278/8). سپس در موضع دیگر که به تکرار تعهد امین در رعایت حریم قلمرو مأمون می‌پردازد خاطر نشان می‌کند: «حکومتی که پدرش هارون به او داد از همدان و ری تا دورترین مرزهای خراسان و همه مناطق وابسته به آن را در برمی‌گرفت.» (همان‌جا). بی‌تردید، قلمرو مأمون در این گزارش بسی فراخ‌تر از روایت پیشین نشان داده شده است و عجیب اینکه خراسان و همدان و ری که مناطق کاملاً مجزایی شمرده می‌شدند؛ محدوده قلمرو مأمون محسوب می‌شود.

واقعیت آن است که عهدنامه مکه با جانبداری‌های آشکاری که از مأمون در آن موج می‌زند، می‌تواند برای هر پژوهشگری مسئله خیز و پرمعما جلوه کند. گرچه می‌توان فرض کرد که این جانبداری‌ها ممکن است از سوی هارون اعمال شده باشد، بعید است که هارون با این رفتارهای تبعیض آمیز، بذر رقابت و اختلاف را در میان فرزندان خود چنان پاشیده باشد که زمینه ساز دسته‌بندی‌های سیاسی (Shaban, 1976: 2/40) و به بی‌کفایتی متهم شود و تصمیم او مایهٔ اعجاب و حیرت دیگران گردد (Omar, 1971: 3/234).

اختیارات جانبدارانه‌ای که در بندهای عهدنامه به مأمون واگذار شده است، خواه ناخواه، کنش‌ها و تصمیمات امین را؛ نظیر فراخواندن نیروهای هارون از خراسان، درخواست ارسال مالیات برخی از شهرهای مناطق شرقی به بغداد، انتصاب مأمور برید در شرق، فراخواندن مأمون به بغداد و تلاش برای افزودن بر فهرست جانشینان که همگی پیش از وقوع جنگ داخلی صادر شدند، به دنبال داشت؛ گویی عهدنامه مذکور غیبگویانه در مقام پیشگویی از حوادث حتمی الوقوعی است که در آینده رخ خواهد داد؛ چرا که همه موارد مشکل‌آفرینی که سال‌ها بعد زمینه‌ساز اختلاف میان امین و مأمون گردید درست پیش از شروع خصومت‌ها، به وضوح در عهدنامه مکه به سود ادعای مأمون بیان شده‌اند.

تعهدات امین در این عهدنامه برای دخات نداشتن در محدوده اختیارات مأمون از این هم فراتر می‌رود. پذیرش این تعهدات و التزامات از سوی او نسبتی نامساوی با تعهدات مأمون دارد. شرح وظایف امین در عهدنامه نشانگر آن است که جایگاه و موقعیت خلیفه به طرز شگفت‌انگیزی محدود شده است؛ به خصوص آنجا که رأی مأمون را در صورت بروز اختلاف میان او و امین، فصل الخطاب می‌شمارد (یعقوبی، 1413: 363/2، ازرقی، 1368: 187). عجیب‌تر اینکه امین در مقام بیان وظایف و تعهدات خود یادآور می‌شود: «من به طوع و رغبت و بدون اجبار، این شرایط را می‌پذیرم.» (یعقوبی، 1413: 363/2)، اما مأمون به طرز مشروط اعلام می‌دارد: «اگر امین به تعهداتش وفادار بماند، من هم در مقابل، چنین خواهم کرد.» (همان: 367/2). پیداست که امین در این عهدنامه یک طرف برابر شمرده نشده است و نفس بیان تعهداتش در برابر مأمون خود به خود می‌تواند به مثابه نقاط ضعف وی در وقوع جنگ داخلی و نیز زمینه‌ای برای پیشی جستن مأمون بر او در امر حکومت تلقی شود. موارد متعددی را می‌توان در متن عهدنامه یافت که به همین روش تنظیم شده‌اند؛ برای نمونه می‌توان به تعارض و ناسازگاری آشکاری که میان حقوق و وظایف دو برادر در عهدنامه‌هایشان دیده می‌شود اشاره کرد. عهدنامه امین، جزء جزء تعهدات او در پاسداری از منافع مأمون و عدم مداخله در حوزه اختیارات وی را در خود ثبت و ضبط کرده است اما در مقام بیان تعهدات مأمون هیچ اشاره‌ای به محدوده قلمرو امین و یا تعهد مأمون به حفظ حریم و محدوده آن ندارد. عجیب اینکه تعهدات او به طرز چشمگیری کوتاه‌تر از تعهدات امین و با سبکی غرور-آمیز و متفاوت از سبک بیان امین تنظیم شده‌اند.

متن عهدنامه‌ها قلمرو مأمون را خارج از حوزه اقتدار امین می‌شمارد. اگر قرار بود حوزه اختیار و اقتدار امین و مأمون از یکدیگر مجزا باشد و امین نیز آشکارا متعهد شود که هیچ کمک مالی از شرق (قلمرو مأمون) مطالبه نکند، آن‌گاه هر نوع چشم‌داشت او به شرق می‌توانست انتظار متقابلی را در مأمون ایجاد کند. بعید نیست که این بند بعدها به اصل عهدنامه هارون افزوده شده باشد که طی آن خلیفه نه تنها امین را به جانشینی خود برگزید، بلکه حاکمیت بر سراسر قلمرو عباسی - از جمله شرق - را به او سپرد و سه سال بعد از این، مأمون را برای سرکوب شورش رافع بن لیث با خود به خراسان برد و حتی اگر او را به سمت والی این منطقه منصوب می‌کرد، اینک در

عهد حاکمیت امین باید از خلیفه متابعت کند و مطیع اوامر او باشد؛ چرا که مشروعیت والی جز از راه تأیید خلیفه حاصل شدنی نیست. این از نکته‌های تأمل‌برانگیز عهدنامه موجود است که از یک سو امین را جانشین قطعی هارون معرفی می‌کند و از سوی دیگر، با واگذاری خراسان به مأمون، بخشی از قلمرو خلافت را از محدوده فرمانروایی خلیفه خارج می‌سازد. این نخستین بار بود که محدوده اختیارات یک والی در تاریخ خلافت عباسی از نظارت خلیفه حاکم متمایز می‌گردید.

مأمون در عهدنامه خود اظهار می‌دارد که هرگاه امین به کمک‌های نظامی او محتاج گردد، بی‌درنگ فرمان وی را گردن خواهد نهاد و در این راه قصوری نخواهد ورزید (ازرقی، 1368: 186؛ یعقوبی، 1413: 367/2). درست است که این سخن از حیث ظاهر بیانگر مطیع بودن یک والی در برابر خلیفه وقت است، اگر این بند با بندهای دیگر عهدنامه مأمون سنجیده شود، تعارض و تناقض آن آشکار خواهد شد. شاه‌بیت عهدنامه مأمون این است که او هر نوع تبعیت و حمایت از امین را مشروط به انجام همه تعهدات وی دانسته است. اگر امین در عهدنامه خود متعهد شده است که از درخواست کمک‌های مالی و نظامی از مأمون اجتناب نماید، پس چگونه مأمون می‌توانست انتظار داشته باشد که امین از وی چنین درخواستی بکند تا او نیز در مقابل، اظهار اطاعت و فرمانبرداری نماید؟ احتمال می‌رود مغایرت و ناسازگاری که در متن عهدنامه‌ها دیده می‌شود نشان از منشأ غیرواحد گزاره‌ها و بندهای آن باشد که این امر مؤید مخدوش بودن اصالت متن است.

خوانش دقیق و عمیق عهدنامه‌ها می‌تواند سایه‌روشنی از بازنویسی آن را در دوران بعد از جنگ داخلی ترسیم نماید. یکی از روایت‌های متفاوتی که در منابع تاریخی بازتاب یافته است، منشأ اصلی بحران در روابط میان فرزندان هارون را اقدام امین در نامزدی پسر پنج ساله‌اش - ناطق بالحق - برای جانشینی مؤتمن و سپس جانشینی مأمون می‌داند (ذهبی، 1945: 88؛ العیون و الحدائق، 1869: 292). متن عهدنامه قابلیت بازخوانی نوینی دارد؛ از این رو می‌توان دریافت که آیا اقدام امین محمل قانونی داشته است یا خیر؟ به کارگیری این روش، مستلزم جدا کردن اصل حادثه از متن پرهیاهویی است که مأمونیان بر سر آن به راه انداخته‌اند. مأمون در عهدنامه خود اظهار می‌دارد: «اگر امین بخواهد مردی از میان پسرانش را پس از من به عنوان جانشین خود برگزیند، در صورتی که به همه تعهداتش وفادار بماند، می‌تواند به چنین کاری دست زند. در این صورت بر

من لازم است که از او اطاعت کنم مگر اینکه امیرالمؤمنین، هارون، کسی را از میان فرزندان خود پس از من به ولیعهدی گمارد که در آن صورت بر من و امین وفاداری به آن لازم است.» (یعقوبی، 1413: 368/2).

به شهادت منابع تاریخی، هارون تا زمان تدوین عهدنامه مکه نه جانشین سوم برای خود برگزیده بود و نه حتی به تلویح سخنی بر زبان رانده بود که در دیگران، از جمله مأمون، این گمان و انتظار را ایجاد کند که علاوه بر امین و مأمون ممکن است جانشین سومی هم در کار باشد. اگر هارون به تلویح یا تصریح از جانشین سوم سخنی بر زبان می آورد، در واقع دست به اقدام بی معنایی می زد؛ چرا که در عهدنامه موجود، حق انتخاب جانشین بعد از مأمون را به امین سپرده بود. اگر او جانشین سومی انتخاب می کرد، دیگر واگذاری حق چنین انتخابی به امین وجهی نداشت و اگر هم این حق را به امین سپرده بود دیگر دست بردن به انتخاب سوم بی معنا می نمود. اگر آن بخش از قیود عهدنامه که ناظر به تعیین جانشین سوم است با گزارش های منابع تاریخی مقایسه شود، این نکته آشکار خواهد شد که عهدنامه در بیان اختلافی که چند سال بعد از انعقاد خود میان امین و مأمون به وجود آمده است، بر منابع تاریخی پیشی می گیرد و گویی پیش از بروز اختلاف به وقوع آن ها نظر دارد.

در واقع اثبات جعلی بودن این بخش از عهدنامه در گرو مشخص کردن نوع جانشینی است که امین مجاز به نامزد کردن آن بوده است. در متن عهدنامه در تعیین نوع جانشین، واژه «رجل» به کار رفته است. این واژه در بررسی گزارش های مربوط به جنگ داخلی از آن حیث اهمیت دارد که در میان مجموعه علل و عواملی که آتش جنگ را برافروخت، نامزدی پسر خردسال امین برای ولیعهدی، از مهم ترین عوامل بحران زا تلقی شده است. نامزدی یک پسر خردسال به جای یک مرد بالغ که در متن عهدنامه از آن سخن رفته است، به ظاهر در چشم مأمون به منزله سرپیچی امین از پابندی به تعهداتش به شمار آمد و همین امر نوعی مستمسک قانونی فراهم کرد تا امین را در همه عرصه ها به چالش کشد.

گزارش های مشابهی می توان از لابه لای متون تاریخی در مورد سن فرزند امین استخراج کرد که نشان می دهند این بخش از عهدنامه با چه مهارت خاصی دست کاری شده است. برای

نمونه، کتاب مجهول المؤلف «العیون و الحداثق فی اخبار الحقائق» او را کودکی می‌داند که به سن بلوغ نرسیده بود (العیون و الحداثق، 1869: 331). مسعودی نیز معتقد است او قادر به تمیز خوب و بد نبود و نیاز به مراقبت داشت (مسعودی، 1948: 405/3). وی در جای دیگری آورده است که ناطق بالحق به هنگام نامزدی خلافت، طفل صغیری بیش نبود (مسعودی، 1993: 316). عین همین عبارت شگفت‌انگیز در بیان طبری نیز دیده می‌شود که او را کودکی خردسال شمرده است (طبری، بی‌تا: 389/8). اگر متن عهدنامه مکه با این نوع گزارش‌های تاریخی سنجیده شود، بی‌تردید نشانه‌های نفوذ مأمون و مأمونیان در آن آشکار خواهد شد. این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که امین در زمان تدوین عهدنامه مکه تنها شانزده سال سن داشت و اگر قرار بود مرد بالغی را -حسب آنچه در عهدنامه آمده است- به عنوان ولیعهد خود نامزد کند از حیث تقویمی نمی‌توانست در سال 195 (سال نامزدی ناطق بالحق) به این کار مبادرت ورزد؛ زیرا نامزد او تا این سال نمی‌توانست حکم یک مرد بالغ را داشته باشد. بنابراین براساس عهدنامه؛ اگر او می‌توانست فرد بالغی را از میان فرزندانش به جانشینی خود نامزد کند، مانع همه درگیری‌ها می‌شد و به تبع آن، سرنگونی حکومت او دیگر بی‌مورد بود.

از سوی دیگر، چنانچه روایت سیاسی جنگ داخلی را با مشاجرات سیاسی مقایسه کنیم، به نتایج ارزشمندی دست خواهیم یافت. این مشاجرات از همان آغاز مرگ هارون میان امین و مأمون در گرفت، پیش از آنکه بحران در روابط میان دو برادر به اوج خود رسد، در نامه‌هایی که میان آن‌ها رد و بدل شد، بر سر هیچ یک از بندهای عهدنامه که گویای تقسیم قلمرو عباسی یا خود مختاری سیاسی و مالی مأمون در خراسان باشد جدالی در نگرفت. از این نامه‌ها به روشنی می‌توان دریافت که چرا خراسان در حوزه اختیار امین باقی ماند و چرا مأمون نتوانست برای ادعای استقلال سیاسی، مالی و نظامی خود از نوعی پشتوانه قانونی برخوردار شود. طبری در یکی از گزارش‌های خود، متن نامه‌ای را که مأمون در بامداد مرگ پدرش هارون از امین دریافت کرده بود، می‌آورد. امین در این نامه به مأمون فرمان می‌دهد: «از فرماندهان، سربازان، اشراف و توده‌های مردم منطقه خراسان برای من و سپس خودت بیعت بگیر و مرزداران و فرماندهان سپاهت را از مصیبت مرگ امیرالمؤمنین هارون با خبر کن... و آن‌ها را مطلع ساز که من مراقبتشان خواهم بود و مانع از تفرقه

و تجزیه آن‌ها خواهم شد و بخشش و انعام را از آن‌ها دریغ نخواهم داشت.» (طبری، بی تا: 367/8). امین در این نامه، به‌طور تلویحی مسئولیت مالی نیروهای نظامی خراسان را بر عهده می‌گیرد و وعده می‌دهد که مانع از ایجاد تفرقه در میان آن‌ها شود؛ روشن است که نفس بیان این وعده‌ها مؤید رشته پیوندهایی میان خراسان و خلیفه جدید-امین- است. ممکن است کسی ادعا کند که وعده‌های امین به نیروهای مستقر در خراسان مصداق بارز مداخله در امور شرق بود که، به سهم خود، زمینه تیرگی روابط او و مأمون را فراهم کرد. اما نباید از نظر دور داشت که اگر رفتار امین دخالت غیر قانونی در خراسان (قلمرو مأمون) محسوب می‌شد؛ چرا از همان آغاز، واکنش اعتراض آمیز مأمون را به دنبال نیاورد؟ پیشینه جنگ داخلی نشان می‌دهد که بحران در روابط امین و مأمون مدت‌ها بعد از این ماجرا شکل گرفت.

قانونی بودن اقتدار امین بر شرق را با دقت در واژگان و اصطلاحات اداری که در نامه‌های رد و بدل شده در طول دوران بحران به کار رفته است، می‌توان دریافت. محتوای این نامه‌ها حق عزل و نصب مقامات ایالتی را از آن خلیفه (امین) می‌داند. نامه‌ای که مأمون در همان مراحل آغازین تیرگی روابط، به امین نوشت گواه آن است که خلیفه می‌بایست مقام و موقعیت او را در خراسان تأیید می‌کرد. او در این نامه اظهار می‌دارد که «اگر امیرالمؤمنین مصلحت می‌بیند، مرا در موقعیتم ابقا کند و از بازگشت به بغداد معاف نماید... امیدوارم که به خواست خدا چنین کند.» (ابن اثیر، 1385ق: 233/6). بی تردید، در کی که مأمون از موقعیت خود و تأیید آن توسط خلیفه جدید داشت و آن‌را به وضوح در نامه خود بیان کرد، بازتابی از روابط متعارف خلیفه-والی بود که طی آن، والی مشروعیت خود را از خلیفه به دست می‌آورد.

در فرایند خوانش متن عهدنامه موجود به عنوان سندی که گویای تقسیم قلمرو جغرافیایی عباسیان است، اگر بخواهیم بخش‌های اصیل آن‌را از بخش‌های مشکوک و غیر اصیل جدا سازیم، بی گمان این مهم را می‌توان با تفسیر روابط قدرت و سلسه مراتب میان امین، مأمون و مؤتمن عملی کرد. مأموریت مأمون در خراسان در واقع در راستای سرکوب شورش‌های پدید آمده در این منطقه و حفظ مرزهای آن در برابر تهاجمات بیرونی بود؛ نقشی را که در قیاس با نقش مؤتمن در برابر بیزانسی‌ها در مرزهای آسیای صغیر به خوبی می‌توان درک کرد؛ چرا که مسئولیت و

مأموریت دفاعی که هر دو در سال 189 از هارون در قرمسین دریافت کردند با هم مشابهت تام و تمام داشت. آنچه را هارون در این سال به عنوان مسئولیت نظامی در دو ایالت مختلف به جانشینان منتخب خود واگذار کرد، از نامه‌های ردوبدل شده میان امین و مأمون، به خوبی، می‌توان دریافت. امین به این بهانه که به رایزنی مأمون در دربار نیازمند است، در یکی از نامه‌های خود با لحنی آمرانه از او خواست تا به بغداد بازگردد (دینوری، 1368: 435). مأمون نیز در پاسخ به حامل نامه، تقاضای امین را به این دلیل که حضور او در خراسان برای امنیت بخشی به مرزهای آن سامان ضروری است، مؤدبانه، فرو گذاشت و اعلام نمود: «آنچه باعث شده که امیرالمؤمنین مرا به بغداد فراخواند، نکته‌ای نیست که من بی‌درنگ، آن را نادیده بگیرم و یا بدون فوت وقت در پی آن به بغداد روانه شوم؛ زیرا من مرزدار مسلمانانم؛ در جایی که دشمنان وحشی و مخوفی حضور دارند و من بیم آن دارم که اگر امنیت مرزها را فرو بگذارم و به بغداد بازگردم، خرابی‌ها و خسارت‌های ناخواسته‌ای بر مردم و سربازان وارد آید و اگر هم در اینجا بمانم از اینکه فرصت مشورت دادن به امیرالمؤمنین را از دست می‌دهم محزون خواهم شد، پس بگذارید تا در این مورد تأمل بیشتری کنم.» (طبری، بی تا: 403/8).

از توجیهی که مأمون در پاسخ به نماینده امین آورد، نه تنها بویی از متابعت از فرمان خلیفه استشمام نمی‌شود، بلکه به وضوح خودداری او را به واسطه نقش نظامی و امنیتی که در مقام حافظ مرزهای شرقی خلافت اسلامی برای خود قائل بود، نشان می‌دهد. سرانجام، او پس از رایزنی با فضل بن سهل کوشید تا نافرمانی خود را از متابعت از فرمان خلیفه، با تأکید بر نقش امنیتی خود در خراسان که از سوی هارون دریافت کرده بود، توجیه نماید. از این رو، در پاسخ به نامه امین نوشت: «من نامه امیرالمؤمنین را دریافت کردم، در حالی که کارگزاری در میان گزاران او بیش نیستم. پدرم هارون به من فرمان داد که در مرزهای خراسان بمانم و با دشمنان بجنگم. اکنون گمان می‌کنم که ماندنم در خراسان می‌تواند برای مسلمانان سودمندتر از بازگشت به بغداد باشد؛ هر چند میل قلبی‌ام آن است که در جوار امیرالمؤمنین باشم و از این موهبت برخوردار گردم.» (همان، 405/8).

آن موقعیت سیاسی که در عهدنامه به مأمون نسبت داده شده است هرگز نمی‌توان از پاسخی که مأمون به فراخوان امین داد، دریافت. بلکه به عکس، آنچه به‌روشنی از پاسخ او می‌توان دریافت، سلطه کامل خلیفه بر سراسر قلمرو اسلامی و نیز نقش نظامی-امنیتی مأمون در خراسان است که پیش از این از هارون دریافت کرده بود. اگر اصل عهدنامه هارون بر موقعیت ویژه مأمون در خراسان و گویای خودمختاری او در آن منطقه ناظر بود، آیا مأمون در پاسخ به فراخوان خلیفه کمترین درنگی در استناد به آن از خود نشان می‌داد؟ اگر بندی از عهدنامه هارون، حوزه قلمرو مأمون را از محدوده اختیارات امین تفکیک نموده بود، چرا مأمون در پاسخ خود به نامه امین که آمرانه او را به بغداد فرا خوانده بود قاطعانه بر آن بند، انگشت تأکید نهاد تا امتناع خود را با استناد به آن، مشروع و قانونی جلوه دهد؟

آنچه اقتدار امین را از اقتدار مأمون متمایز می‌کرد، همان نقش متفاوتی بود که این دو از سوی هارون به آن‌ها داده بود. امین خلیفه هارون بود، اما مأمون همان فرمانده سپاهی بود که از سوی هارون برای فرو نشانیدن ناآرامی‌های خراسان و حفاظت از مرزهای آن به این ناحیه اعزام شده بود؛ آن‌چنان‌که، هم‌زمان، مؤتمن نیز مسئولیت حفاظت از ثغور و عواصم را از هارون دریافت نمود. در واقع هم‌سانی مناصب مأمون و مؤتمن در پی اصلاحاتی پدید آمد که پیش از این، هارون در محل مأموریت آن‌ها به انجام رسانده بود. خلیفه در سال 170 هجری ایالت بزرگ ثغور و عواصم را تشکیل داد که پیش از این، هر کدام از این دو، جزئی از بخش‌های شمالی شام و جزیره بودند. این اقدام خلیفه در تجربه‌های وی در مقام فرمانده سپاه عباسیان در روزگار مهدی به هنگام لشکرکشی علیه بیزانسی‌ها ریشه داشت. او که در این جنگ‌ها از نزدیک شاهد بن بست در کشمکش‌های میان سپاه عباسی و بیزانس در آسیای صغیر بود، بعدها در مقام خلیفه به این صرافت افتاد که تغییر در ابعاد و محدوده برخی از ایالت‌ها می‌تواند- از حیث نظامی- به توسعه و استحکام بیشتر آن‌ها منجر شود و توان آن‌ها را در برابر بیزانس افزایش دهد؛ بنابراین انتقال مرکز اجرایی خلافت از بغداد به رقه را باید در راستای همین راهبرد خلیفه در خصوص ثغور و عواصم دانست (Omar, 1971: 3/232-234).

به همین سان، از مدت‌ها پیش، نیاز به یک سازمان دفاعی اطمینان بخش تری برای حراست از مرزهای خراسان احساس می‌شد؛ زیرا خراسان، مرکزی بود که با وقوع ناآرامی‌هایی نظیر شورش استادسیس، المقنع و یوسف البرم برای دستگاه خلافت عباسی در سرهایی پدید آورده بود (دانیل، 1383: 143 و 148 و 181). این شورش‌ها نه تنها خراسان را به کانونی از ناآرامی‌های منطقه‌ای و مذهبی بدل کرده بود، بلکه با مرزهای باز و فراخ آن می‌توانست امکان دخالت بیگانگان را در حوادث این منطقه عملی سازد. نخستین اقدام راهبردی منصور عباسی در برخورد با مسئله خراسان، انتصاب فرزندش مهدی به مدیریت امور ایالت‌های شرقی بود (بعقوبی، 1413: 308/2). هارون نیز در رویکردی مشابه، امور امنیتی خراسان را به فرزندش مأمون سپرد؛ به این امید که پیوند نسبی مأمون با خراسانیان به نوعی تحول منطقه‌ای در برابر بومی‌گرایی سیاسی و افزایش اقبال مردم به مدیریت ایالتی عباسیان منجر شود.

همانندهایی که از حیث شرایط منطقه‌ای میان موقعیت مأمون در خراسان و موقعیت مؤتمن در ثغور و عواصم وجود داشت به ارائه دو تفسیر احتمالی از تصمیم هارون کمک می‌کند: خلیفه یا می‌بایست قلمرو خود را میان سه فرزندش - امین، مأمون و مؤتمن - تقسیم می‌کرد و بر این اساس خراسان و ثغور و عواصم را از زیر چتر اقتدار امین خارج می‌نمود؛ یا در سیستم دفاعی جدید، از نقش حافظان و مرزداران این دو ایالت، در عین فرمانبرداری از خلیفه، تعریف دیگری را به دست می‌داد. رویکرد نخست هرگز مد نظر هارون نبود؛ زیرا اگر چنین تقسیمی از سوی هارون صورت می‌گرفت هر گونه دخالت امین در حوزه قلمرو مأمون و یا مؤتمن، با استناد به رأی خلیفه ماضی، فاقد وجهت قانونی و به منزله تخطی از فرمان او تلقی می‌شد و مأمون می‌توانست براساس رأی خلیفه، افکار عمومی را علیه امین بشورانند. اما رویکرد دوم تا حدی به واسطه نقش نظامی که هارون در قرمیسین برای مأمون تعریف کرد پذیرفتنی است؛ بنابراین به نظر می‌رسد که شرایط مرزی خراسان و آسیای صغیر باعث شد که خلیفه مسئولیت تأمین امنیت این مناطق را به دو تن از فرزندان خود که هیچ امتیازی بر یکدیگر نداشتند واگذار کند.

درک شرایطی که مأمون طی آن توانست چنین موقعیتی را به دست آورد، به فهم مسئله کمک بسیاری می‌کند. فرمان هارون در قرمیسین که همه نیروها، سلاح‌ها و ابزارهای دفاعی موجود

در اردوگاه او باید به مأمون واگذار شود (ابن کثیر، 1977: 223/10؛ ابن اثیر، 1385: 173/6)، موجب پدید آمدن این تصویر نادرست شد که این امر بخشی از میراث هارون است که عهدنامه مکه را تکمیل و تتمیم کرده است تا مأمون با اتکا به آن به توسعه قدرت مستقل خود در شرق روی آورد و امین را به اتهام مداخله های غیر قانونی و پای بند نبودن به رأی خلیفه پیشین از میان بردارد (Kimber, 1986: 65-63). این تصور نادرست از آنجا ناشی شد که هنگام اعطای این امتیاز نظامی به مأمون در قمرسین هیچ سخنی از موقت یا غیر موقت بودن آن به میان نیامد. همین امر باعث شد که در بحبوحه درگیری میان فرزندان خلیفه، جناح وفادار به مأمون با ارائه تفسیری مفصل، آن امتیاز را تا حد ارتقای جایگاه مأمون به مرتبت یک والی خودمختار تعبیر کنند. سقوط امین این امکان را فراهم کرد تا هر گونه ایما، اشاره و نشانه مثبتی که از سال 186 هجری (زمان تدوین عهدنامه مکه) تا سال 193 هجری (زمان مرگ هارون) از هارون به مأمون صادر شده بود، به منزله شواهدی در تأیید و حمایت خلیفه از وی و نیز نشانه هایی بر حذف امین از جانشینی تفسیر شود.

آنچه مأمون را در رویارویی با امین دلگرم و مصمم می کرد، توصیه های فضل بن سهل بود که او را به پایداری و مقاومت فرا می خواند و از او می خواست تا گروهی از فقیهان سنت گرا را در برابر خود گرد آورد و تبلیغات خود را بر بزرگ جلوه دادن وظیفه نظامی که در خراسان به وی واگذار شده بود متمرکز نماید (ابن طقطقی، 1367: 292؛ طبری، بی تا: 371/8). مواضعی که او در برابر امین اتخاذ کرد و پاسخ هایی که به نامه های خلیفه داد، با فراست سیاسی فضل بن سهل ماهرانه به انجام رسید (نخجوانی، 1344: 154؛ دینوری، 1368: 436-437؛ Sourdel, 1983: 2/731-32).

در پایان جنگ داخلی، اوضاع احوال و خلافت عباسی به گونه ای رقم خورد که برآمدن مأمون بر سریر خلافت را تسریع کرد؛ چرا که بزرگ ترین قربانی این درگیری ها شخص خلیفه بغداد بود که پس از سقوط این شهر به تیغ هلاکت سپرده شد؛ رویدادی که حتی فضل بن سهل نیز حاضر به پذیرش مسئولیت مستقیم آن نشد. وقتی که سر بریده امین را به مرو بردند، فضل بن سهل فریاد برآورد: «ما طاهر بن حسین را برای دربند کردن امین فرستاده بودیم نه کشتن او. طاهر با این کار زبان ها و شمشیرهای مردم را بر ما گشود.» (جهشیاری، 1348: 383). مأمون نیز که در پی فرصتی بود تا به ظاهر این عمل را محکوم کند، محترمانه، طاهر را به رقه تبعید کرد (طبری، بی تا: 527/8) تا

ابنا و هواداران پیشین امین را آرام سازد. اما دشوارترین وظیفه‌ای که دستگاه‌های تبلیغاتی مأمون پس از خلیفه‌کشی بر عهده داشتند، این بود که با مسئول و مقصر شمردن امین در جنگ داخلی، نوعی مشروعیت سیاسی را برای مأمون جستجو کنند؛ بنابراین بهترین راه این بود که با افزودن مواردی بر اصل عهدنامه هارون، از یک سو، ادعای مأمون را در استقلال حوزه حکمرانی‌اش در شرق به رأی خلیفه پیشین مستند کنند و از سوی دیگر، تصمیمات امین را در مورد امور شرق به مثابه سرپیچی از فرمان هارون و نقض آشکار عهدنامه مکه اعلام نمایند. نخستین گام در راه عملیاتی کردن این اندیشه - بلافاصله پس از سقوط بغداد و کشته شدن امین - با ضرب سکه‌هایی برداشته شد که در پشت آن‌ها واژه «المشرق» حک شده بود؛ در حالی که سکه‌های امین واژه «المغرب» را در پشت خود داشتند (Hibri, 1993: 72-73). به راستی، اگر عهدنامه هارون در مکه به تقسیم قدرت و قلمرو عباسیان تصریح و تأکید کرده بود، انتظار می‌رفت که این گونه سکه‌ها از همان ابتدای ورود مأمون به خراسان ضرب شوند تا تردیدی در جدایی حوزه اختیار او از قلمرو امین باقی نماند. اما این سکه‌ها در پایان جنگ داخلی و سرآغاز احیای وحدت دستگاه خلافت عباسی ضرب شدند و تا سال 205 در میان مردم رواج داشتند (همان‌جا). همه این‌ها حاکی از آن است که گویا مأمون از همان ابتدای مرگ هارون طرحی را برای مقابله با امین و حذف او از خلافت در دست داشته است.

نتیجه‌گیری

هارون الرشید، با توجه به مشکلات و کشمکش‌هایی که پیش از این در تاریخ خلافت عباسی - به - خصوص در عصر منصور و مهدی - بر سر ولایتعهدی پدید آمده بود، تصمیم گرفت تا در سفر حج سال 186 که شماری از بزرگان و صاحب منصبان نیز او را همراهی می‌کردند، مسئله جانشینی خود را با تنظیم عهدنامه مکه و اخذ سوگند وفاداری فرزندانش به مفاد آن حل کند. هر چند هارون پیش از این در سال‌های 173 و 183 نامزدی امین و مأمون را برای جانشینی خود اعلام کرده بود، اما این بار می‌خواست با گرفتن سوگند وفاداری آن‌دو به یکدیگر در کعبه، رأی پیشین خود را تثبیت نماید.

عهدنامه مکه بی آنکه بر تقسیم حکومت و قلمرو عباسی ناظر باشد، در واقع اقدامی برای تضمین جانشینی هارون بود. روایتی که از این عهدنامه در برخی منابع تاریخی انعکاس یافته است، با اصل عهدنامه هارون همخوانی تام و تمام ندارد. تنها حقیقت تاریخی که از عهدنامه موجود به دست می آید، همان ترتیب و توالی ولیعهدی امین و مأمون است که از آن به «حق امین به مثابه جانشین اول و حق انکار ناپذیر مأمون به مثابه جانشین دوم» یاد شده است.

در زمان انعقاد عهدنامه مکه، نه هارون قصد رفتن به خراسان داشت و نه پیشاپیش محرز بود که در سه سال بعد، شورش در آنجا درخواهد گرفت که ضرورت اعزام مأمون به آن منطقه و یا واگذاری اختیارات حکومتی آن سامان به او احساس شود. اعزام مأمون به خراسان برای حفاظت از مرزها و دفع شورش های احتمالی، چند سال بعد از زمان انعقاد عهدنامه مکه صورت گرفت. بی تردید، در آمیختن این دو ماجرا که در دو زمان متفاوت به انجام رسید، مصداق بارز مغالطه زمان-پریشی (آناکرونیزم) است که اجتناب از آن شرط التزام به روش شناسی تاریخی محسوب می شود. اگر هارون حوزه اختیار و اقتدار مأمون را از حیث سیاسی و جغرافیایی از قلمرو امین جدا کرده بود، چرا این تصمیم مهم و اساسی را طی عهدنامه مکه و یا بخشنامه ها و اطلاعیه های رسمی خلافت به آگاهی استانداران خود نرساند تا همگان از تصمیم او مطلع شوند؟ از خلیفه دوران پیشی چون هارون که در زمان حیات خود به حل مسئله جانشینی - با تأکید بر تقدم و تأخر نامزدهای مورد نظر - می اندیشید، چنین تصمیمی بسیار بعید و نامحتمل می نماید؛ چرا که اگر او عهدنامه مکه را برای جلوگیری از اختلال در امر جانشینی - و به تبع آن، جلوگیری از آشفتگی سیاسی در دستگاه خلافت عباسی - تنظیم کرده بود، اعطای اختیارات ویژه به مأمون و جداسازی قلمرو او در مقام یک والی خود مختار در سایه خلافت امین، نتیجه ای جز واگرایی فرزندان خلیفه و دوگانگی مرکز قدرت و تصمیم گیری به بار نمی آورد که این امر دیر یا زود انسجام و یکپارچگی خلافت را تهدید می کرد و این همان نکته ای بود که هارون برای جلوگیری از وقوع آن به انعقاد عهدنامه مکه مبادرت ورزیده بود؛ از این رو، حزم و دوران پیشی هارون را می توان قرینه ای بر تکذیب مدعای مأمون در تقسیم قلمرو خلافت اسلامی میان او و برادرش امین دانست. عهدنامه ای که هارون در مکه منعقد نمود و از فرزندانش خواست تا به آن سوگند وفاداری یاد کنند اقدامی

هوشمندانه برای تثبیت و تحکیم رأی پیشین او در ترتیب و توالی ولیعهدی امین و مأمون بود، اما طولی نکشید که پس از مرگ خلیفه، منافع فرزندان او در تصادم افتاد. امین در مقام خلیفه رسمی انتظار داشت که فرمان او در سراسر قلمرو عباسیان اجرا شود؛ از آن حیث که طبق عهدنامه مکه جانشین قطعی هارون و حاکم تمامی سرزمین‌هایی شمرده می‌شد که تا دیروز سر در اطاعت هارون داشتند. از همین رو، او مأمون را به چشم یک والی می‌دید که باید مطیع و فرمانبردار خلیفه وقت باشد. از سوی دیگر، مأمون نیز به اتکای فراست سیاسی فضل‌بن سهل مدعی حاکمیت مستقل گونه‌ای در شرق شد که این ادعا خود به خود محدوده قلمرو او را از حوزه اختیار و اقتدار امین جدا می‌کرد و راه را برای دویارگی سیاسی در ساخت خلافت عباسی می‌گشود.

تشدید بحران در روابط خلیفه و والی به رویارویی دو جناح در بغداد منجر شد؛ بزرگ‌ترین قربانی این آوردگاه، محمد امین بود که در جریان سقوط این شهر به کام مرگ فرستاده شد تا مأمون بر قامت آمال و آرزوهای خود رخت ظفر پیوشاند. بدیهی بود که براساس اصل عهدنامه هارون او هیچ توجیهی برای قتل امین و دستاویزی برای مشروعیت‌بخشی به حکومت خود نداشت، جز اینکه در غبار غوغایی که میان او و امین به پا شده بود و محتوای اصیل عهدنامه در نبود ساز و کارهای نظارتی در اجرا شدنش به محاق نسیان سپرده بود، بندهایی را به عهدنامه مکه بیفزاید تا او را از بن‌بستی که بدان گرفتار شده بود رهایی بخشد. این امر زمانی می‌توانست تحقق یابد که مفاد عهدنامه چنان جانبدارانه تنظیم شود که تردید هر خواننده و شنونده‌ای را در خصوص بحران میان او و امین به سود مأمون از بین ببرد.

متن عهدنامه‌ای که اینک در منابع تاریخی انعکاس یافته است، جای کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که بندهای آن به گونه‌ای تنظیم شده است که در وهله نخست، قلمرو مأمون را در شرق، مستقل از محدوده اختیارات امین نشان دهد و دوم اینکه، تصمیمات امین در امور خراسان را اقدامی مداخله‌جویانه و نقض آشکار عهدنامه مکه قلمداد کند و خلیفه را مسئول و آغازگر جنگ داخلی معرفی نماید. تردیدی نیست که هیچ‌یک از بندهای این عهدنامه - جز بندی که ناظر به تربیت و توالی ولیعهدی امین و مأمون است - نمی‌تواند با اصل عهدنامه هارون منطبق باشد؛ زیرا

مفاد عهدنامه موجود درست عکس اهداف هارون، که همان حفظ یکپارچگی قلمرو عباسی و جلوگیری از جنگ جانشینی بود، تنظیم شده است.

منابع و مأخذ

- ابن اثیر، عزالدین علی. (1385). *الکامل فی التاریخ*، بیروت: دار صادر.
- ابن حبیب، ابو جعفر محمد. (1360). *کتاب المحبر*. حیدرآباد: دایره المعارف العثمانی.
- ابن طقطقی، محمد بن علی. (1367). *تاریخ فخری*. ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ابن کثیر، ابو الفداء اسماعیل. (1977). *البدایه و النهایه*. بیروت: مکتبه المعارف.
- ازدی، یزید بن محمد. (1967). *تاریخ الموصل، تحقیق علی حبیبه*. قاهره: لجنه احیاء التراث الاسلامی.
- ازرقی، ابوالولید محمد بن عبدالله. (1368). *اخبار مکه*. ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: چاپ و نشر بنیاد.
- جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس. (1348). *الوزراء و الکتاب*. ترجمه ابوالفضل طباطبایی. تهران: [بی نا].
- دانیل، آلتون (1383). *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان خلافت عباسیان*. ترجمه مسعود رجب نیا. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- دنیوری، ابوحنیفه احمد بن داوود. (1368). *اخبار الطوال*. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشر نی.
- ذهبی، محمد بن احمد. (1945). *دوله الاسلام*. حیدرآباد: دائره المعارف العثمانیه.
- سیوطی، جلال الدین. (1406 هـ.ق.). *تاریخ الخلفاء*. حقه شیخ قاسم شماعی الرفاعی. بیروت: دارالقلم.
- طبری، محمد بن جریر. (بی تا). *تاریخ الامم و الملوک*. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: روائع التراث العربی

قاضی، وداد. (1965). *الدرهم العباسی فی زمن خلیفه الرشید*. حضاره الاسلامیه. بغداد: دارالثقافه.

مسعودی، حسین بن علی. (1993). *التنبیه والاشراف*. بیروت: دار و مکتبه الهلال.

_____ (1948). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تحقیق محمد محی الدین

عبدالحمید، قاهره: دارالسعاده.

مجهول المؤلف. (1869). *کتاب العیون و الحدائق فی اخبار الحقائق*. تصحیح دی خویه. لیدن.

ای. جی. بریل.

نخجوانی، هندوشاه. (1344). *تجارب السلف*. تصحیح عباسی اقبال آشتیانی. تهران: طهوری.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. (1413). *تاریخ الیعقوبی*. تحقیق عبدالامیر مهنا. بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.

Gabrieli, F. (1960). *Al-Amin, Encyclopaedia of Islam*. 2nd ed., Vol. I, Leiden .

Hibri, Tayeb. (1993) . *Coinage Reform Under the Abbasid Caliph al-Ma'mun*. Journal of the Economic and Social History of the Orient, Vol. 6, No. I, pp. 58-83.

Kennedy, Hugh . (2001). *The Armies of the Caliphs*. London .

_____ . (1981). *The Early Abbasid Caliphate*. London.

Kimber, R. (1986). *The Meccan Settlement of A. D. 802*. Occasional papers of the School of Abbasid Studies. university of St. Andrews.

Omar, F. (1971). *Harun al-Rashid , Encyclopaedia of Islam*. 2nd ed. , Vol. III. Leiden.

Shaban, M. A. (1976). *Islamic History: A New Interpretation*. Cambridge .

Sourdel, D. (1965). *Al-Fadl b. Sahl. Encyclopaedia of Islam*. 2nd ed., Vol. II. Leiden.